

## فهرست

- پیشگفتار ..... ۱۵
- درآمدی بر شعر امروز عرب ..... ۱۹
- 
- بَدْر شاکر السَّیَّاب ..... ۱۲۹
- سرود باران ..... ۱۳۱
- زان رو که من غریبم ..... ۱۴۳
- مسیح پس از مصلوب شدن ..... ۱۴۵
- شهر سندباد ..... ۱۵۳
- 
- نازک الملائکه ..... ۱۶۹
- انتهای پلکان ..... ۱۷۱
- من ..... ۱۷۵
- 
- عبد الوهاب البیاتی ..... ۱۸۱
- زایش ..... ۱۸۳
- سمفونی کولی ..... ۱۹۳
- مرگ در بُسفر ..... ۱۹۹

۳۷۵	مَجوسان در اروپا
۳۸۱	غار
۳۹۱	أنسى الحاج
۳۹۳	می نویسد و می خواند
۳۹۷	بر روی زمین شادمانی کرد
۳۹۹	دروغگو کی راست گفت
۴۰۱	تولد ایزد تازه‌ای
۴۰۹	پُر رمز و رازت نام نهادم
۴۱۳	دو ستاره
۴۱۷	توفیق صایغ
۴۱۹	سرود ۱۵
۴۲۱	از اعماق تو را فریاد کردم ای مرگ
۴۴۳	محمد الماغوط
۴۴۵	از آستانه تا آسمان
۴۴۷	سایه و گرمگاه
۴۵۱	یتیم
۴۵۳	برده‌فروش
۴۵۷	زمستان
۴۶۱	نزار قبّانی
۴۶۳	بزرگ‌تر از تمامی کلمات
۴۶۵	کلمات
۴۶۹	شکوه و افتخار از آنِ بافه‌های بلند است

۲۰۹	برای رافائل آلبرتی
۲۱۷	ماه شیراز
۲۲۹	به خورخه لويس بورخس
۲۳۱	مویه‌نامه‌ای برای حافظ شیراز
۲۴۷	بلند الحیدری
۲۴۹	چیزی به ما گفت
۲۵۳	سَفَرِ هشتم
۲۵۷	گامهایی در غربت
۲۶۳	در میانِ بازوانِ مادرم
۲۶۷	چهار تن بودند
۲۷۷	یوسف الخال
۲۷۹	تنها آوندها را رسد که لب به سخن باز کنند
۲۸۱	شعر بلند
۲۹۳	ادونیس
۲۹۵	مرثیه روزهای حاضر
۳۰۷	مزمور
۳۰۹	آغاز پرسش
۳۱۱	اسماعیل
۳۵۵	خلیل حاوی
۳۵۷	دریانورد و درویش
۳۶۵	پس از یخبندان

۵۸۵	بازگشت از تبعید
۵۸۷	چراغهای خیابانها
۵۹۱	أَمَلٌ دُنُقُلٌ
۵۹۳	بر دار کردن ماه
۵۹۹	بازپسین برگ، جنوبی
۶۱۱	گلها
۶۱۳	پرنده‌ها
۶۱۹	سعدی یوسف
۶۲۱	ابر
۶۲۳	تکنوازیها
۶۲۷	از همه رنگ
۶۲۹	بیخوابی
۶۳۱	ماترک
۶۳۳	تداخل
۶۳۷	گیاهی بالارونده
۶۳۹	راه
۶۴۱	بامدادی بارانی
۶۴۳	پاسخ
۶۴۵	نما
۶۴۷	توجه
۶۴۹	محمود درویش
۶۵۱	شعر زمین

۴۷۳	محاکمه‌ای غیر قانونی
۴۷۵	بیروت و عشق و باران
۴۸۱	پیکر تو نقشه جغرافیایی من است
۴۸۷	تجلیات صوفیانه
۴۹۷	وقتی تو را دوست می‌دارم
۵۰۳	استعفا
۵۰۹	ای بانوی جهان، بیروت
۵۲۳	محمد الفیتوری
۵۲۵	غمهای شهر سیاه
۵۳۱	زیر بارانها
۵۳۳	به دو چشم نا آشنا
۵۳۷	بادی که می‌گذرد
۵۴۱	رؤیا و فروماندن!
۵۴۷	صلاح عبدالصبور
۵۴۹	رؤیاهای شهبسوار قدیم
۵۵۹	به دریا زدن در حافظه
۵۶۳	شبانه
۵۶۵	چهار صدای شبانگاهی از شهر دردمند
۵۷۳	احمد عبدالعطی حجازی
۵۷۵	سبیدی لیمو
۵۷۷	مرگ پسرک
۵۸۱	تفسیر یک منظره

در انتهای آسیا .....	۶۷۷
اتاقِ <b>c.c.u.</b> .....	۶۸۳
جمله‌ای موسیقایی .....	۶۸۵
ترک محاصمه با مغولان در برابر پیشه‌سُندان .....	۶۸۹
مزامیر .....	۷۰۱
اشارات .....	۷۰۵
مهم‌ترین منابع .....	۷۱۵

## پیشگفتار

آگاهی از شعر امروز عرب هم به لحاظ شناخت یکی از پدیده‌های هنری و فرهنگی جهان معاصر اهمّیت دارد هم از نظر مطالعه تطبیقی و بازشناسی جایگاه شعر در فرهنگهای گوناگون. شعر امروز در جهان عرب، به گواهی پژوهشهای پرشماری که درباره آن صورت گرفته و ترجمه‌های بسیاری که از آن شده، واجد چنان اعتباری است که اکنون نزدیک به سه دهه است که با اقبال شعرخوانان و شعرشناسان مغرب‌زمین روبروست. از این رو، و با توجه به قرابت فرهنگی، زمینه‌های مشترک ذهنی و سنخیت فکری مردم این پاره پریهنا از جهان با همسایگان‌شان، دست یافتن به تصویری جامع و روشن درباره این شاخه از شعر جهان دست کم برای ما ضرورت دارد.

کتاب حاضر در این زمینه است و از یک مقدمه و بهگزینی از شعر مجموعه‌ای از شاعران پیشگام و تأثیرگذار تشکیل شده است. در تدوین مقدمه، کوشش شده است علاوه بر مرور تاریخچه تحولات بنیادین شعر امروز، نخست جنبه‌های نظری این شعر مطرح و سپس مهم‌ترین عناصر هنری آن بررسی شود، چندان که در پایان و قوف بر همه ابعاد نوگرایی و تحوّل بیش و کم امکان‌پذیر باشد. بالطبع امکان تفصیل بیشتر در مقدمه

سرانجام از دوست خوشفکرِ سالیان متمادی جناب آقای علی اصغر علمی مدیر محترم انتشارات سخن متشکرم که از بذل هیچ گونه امکانی در راه چاپ و نشر شایسته این کتاب دریغ نورزیدند و متنی پاکیزه و زیبا در دسترس خواستاران گذاشتند.

م. اسوار

اسفند ۱۳۸۰

بود، اما دامنه کار اقتضای فشرده‌گی می‌کرد. در انتخاب شاعران، بیش از همه بنیانگذاران شعر امروز یا پیشگامان نخستین، تأثیرگذاران و نیز شاعران پیشرو نسل‌های بعد مدّ نظر بودند. شعرها به شیوه دوزبانه عرضه شده و در این شیوه ملاحظاتی چند در نظر بوده که برخی از آنها آموزشی است: نخست اینکه زیباییهای زبانی که از عناصر عمده شعر در زبان اصلی است برای اهل فن و دانشوران ذی‌علاقه ملحوظ باشد. دوم آنکه مقابله و مقایسه ترجمه و شیوه‌های آن با اصل میسر باشد. سوم اینکه تحولات زبانی در قیاس با زبان کهن عربی ملاحظه و سنجیده شود. چهارم آنکه با توجه به چگونگی اعراب‌گذاری شعرها در زبان اصلی حتی المقدور بتوان شعرهای آهنگین را درست خواند.

\*\*\*

در فراهم آمدن این کتاب، بیش از هرکس، مدیون دوست دیرین نازنینم شاعر معاصر عمران صلاحی هستم. پیگیریهای دلگرم‌کننده او و بازخوانی هوشمندانه متن تنها بخشی از الطاف و بزرگواریهای اوست. از او بی‌نهایت سپاسگزارم، هرچند نیک می‌دانم این سپاسگزاری حق او را ادا نمی‌کند.

دوست فرزانه و گرانقدرم استاد ابوالحسن نجفی نیز بخش «ضرباهنگ» را از متن مقدمه از نظر گذراندند. حسن نظر ایشان را با سپاس بسیار ارج می‌گذارم.

همکار فاضل و ارجمندم جناب آقای عباس حاج آقاجانی مدیر محترم انتشارات سینانگار مدیریت حروفچینی و صفحه‌آرایی متن کتاب را بر عهده داشتند و با دقت و ظرافت و شکیبایی خاصی این کار دشوار را به سامان رساندند. قدردان زحمات ایشانم و سپاسگزار او.

## بَدْر شَاكِر السَّيَّاب

نامی‌ترین بنیانگذار شعر نو عرب و آغازگر جنبش شعر آزاد در ۱۹۴۷. در ۱۹۲۶ در روستای جَیکور از توابع بصره در جنوب عراق متولد شد. آموزش ابتدایی را در ۱۹۳۸ به پایان برد و تا ۱۹۴۲ دوره متوسطه را در بصره سپری کرد و سپس در ۱۹۴۳ برای ادامه تحصیل به بغداد رفت. در دانشسرای عالی بغداد نخست رشته ادبیات عرب و سپس ادبیات انگلیسی را برگزید. همزمان به فعالیت سیاسی پرداخت و پس از مطالعاتی چند در زمینه مارکسیسم به عضویت حزب کمونیست عراق درآمد، اما در اواخر دهه پنجاه میلادی از این حزب کناره گرفت و به گرایشهای ملی دل بست. پس از اتمام آموزش عالی در ۱۹۴۸ و از نخستین استخدام رسمی تا آخرین شغل دولتی او، بارها و بارها به علت فعالیت سیاسی در آن دوره پراشتهاب و پرتحول از تاریخ سیاسی عراق به زندان افتاد یا آواره و یا از کار برکنار شد. از ۱۹۶۰ به بعد دچار بیماری فلج خزنده شد و با وجود معالجات ممتد در بغداد و بیروت و پاریس و لندن، سرانجام در ۱۹۶۴/۱۲/۲۴ در سی‌وهشت سالگی و در غربت درگذشت. او را بزرگ‌ترین شاعر در میان بنیانگذاران شعر امروز دانسته‌اند و تا کنون صدها پژوهش و رساله و کتاب درباره جایگاه و شعر او نوشته و تألیف شده است. در ادب عرب و ادبیات انگلیسی تتبعاتی عمیق داشت و پس از تأثرات نخستین از بایرون و شلی و کیتس و وردزورث و استیون اسپندر و روپرت بروک، از البوت و ایدیث سیٲول تأثیری خاص پذیرفت. دفترهای شعر او عبارتند از: گلهای پژمرده (۱۹۴۷)؛ افسانه‌ها (۱۹۵۰)؛ روسپی کور (۱۹۵۴)؛ اسلحه و کودکان (۱۹۵۵)؛ گورکن (۱۹۶۰)؛ سرود باران (۱۹۶۰)؛ معبد مغروق (۱۹۶۲)؛ خانه بردگان (۱۹۶۳)؛ پنجره‌های دخترِ چلبی (۱۹۶۴)؛ اقبال (۱۹۶۵). نیز اشعار نشرنیافته بسیاری داشت که بخش مهمی از آنها به شیوه کهن بود و پس از درگذشت او در پنج دفتر منتشر شد.



## أَنْشُودَةُ الْمَطَرِ

عَيْنَاكِ غَابِتَا نَخِيلٍ سَاعَةَ السَّحَرِ،  
 أَوْ شُرْفَتَانِ رَاحَ يَتَأَيُّ عَنْهُمَا الْقَمَرُ.  
 عَيْنَاكِ حِينَ تَبْسِمَانِ تُورِقُ الْكُرُومُ  
 وَ تَرُقُّصُ الْأَضْوَاءِ ... كَالْأَقْمَارِ فِي نَهْرٍ  
 يَرْجُّهُ الْمِجْدَافُ وَهَذَا سَاعَةَ السَّحَرِ  
 كَأَنَّمَا تَنْبِضُ فِي عَوْرَتَيْهِمَا، التُّجُومُ ...

و تَعْرَقَانِ فِي ضَبَابٍ مِنْ أَسَى شَفِيفٍ  
 كَالْبَحْرِ سَرَّحَ الْيَدَيْنِ فَوْقَهُ الْمَسَاءُ،  
 دِفْءُ الشِّتَاءِ فِيهِ وَ أُرْتِعَاشَةُ الْحَرِيفِ،  
 وَ الْمَوْتُ، وَ الْمِبْلَادُ، وَ الظَّلَامُ، وَ الضِّيَاءُ.  
 فَتَسْتَفِيقُ مِلْءَ رُوحِي، رَعَشَةُ الْبُكَاءِ  
 وَ نَشْوَةُ وَ حَشِيَّةُ تُعَانِقُ السَّمَاءِ  
 كَنَشْوَةِ الطُّفْلِ إِذَا خَافَ مِنَ الْقَمَرِ!  
 كَأَنَّ أَقْوَامَ السَّحَابِ تَشْرَبُ الْعُيُومَ



## سرود باران

چشمان تو دو پیشه نخل اند به هنگام سحرگاه  
 یا دو مهتابی که مه زان دو جُدا تا دوردستها می رود  
 چشمان تو هنگام که لبخند می زنند تا کجا نوبرگ می دهند  
 و نور به سان ماه در آبهای رود به رقص درمی آید  
 آن دم که در شبگیر پارو آب را نرم در جنبش آرد.  
 گویی که در ژرفای آن چشمان ستاره‌ها سوسو می زنند ...

چشمان تو در میهی شفاف از غم غرقه می شوند  
 چونان دریا که شامگاه بر فرازش دستها را یله کرده است،  
 گرمی زمستان و لرزش خزان در اوست  
 و مرگ، و تولد، و تاریکی، و نور؛  
 آنگاه در تمامت روحم رعشه گریه بیدار می شود  
 و نشئه‌ای وحشیانه که آسمان را به بر می گیرد  
 چون نشئه کودک آنگاه که از ماه ترسان می شود!  
 گویی کمانهای سحاب از پاره‌های ابر می نوشند

و قَطْرَةٌ فَقَطْرَةٌ تَدُوبُ فِي الْمَطَرِ ...  
و كَوَّزَ الْأَطْفَالَ فِي عَرَائِشِ الْكُرُومِ،  
و دَعَدَعَتْ صَمْتِ الْعَصَافِيرِ عَلَى الشَّجَرِ  
أُنشُودَةُ الْمَطَرِ ...

مَطَرُ ...

مَطَرُ ...

مَطَرُ ...

تَشَاءَبَ الْمَسَاءُ، وَ الْعُيُومُ مَا تَزَالُ  
تَسُحُّ مَا تَسُحُّ مِنْ دُمُوعِهَا الْثُقَالُ.  
كَأَنَّ طِفْلاً بَاتَ يَهْدِي قَبْلَ أَنْ يَنَامَ:  
يَا نَ أُمَّهُ — الَّتِي أَفَاقَ مِنْذُ عَامٍ  
فَلَمْ يَجِدْهَا، ثُمَّ حِينَ لَجَّ فِي السُّؤَالِ  
قَالُوا لَهُ: «بَعْدَ عَدِّ تَعُودُ ...» —  
لَا بُدَّ أَنْ تَعُودُ

وَ إِنْ تَهَا مَسَ الرَّفَائِي أَنَّهُا هُنَاكَ  
فِي جَانِبِ التَّلِّ تَنَامُ نَوْمَةَ اللُّحُودِ  
تَسْفُ مِنْ تُرَابِهَا وَ تَشْرَبُ الْمَطَرُ؛  
كَأَنَّ صَيَاداً حَزَبِنَا يَجْمَعُ الشُّبَاكَ  
وَ يَلْعَنُ الْمِيَاهَ وَ الْقَدْرُ  
وَ يَنْشُرُ الْغِنَاءَ حَيْثُ يَأْفَلُ الْقَمَرُ.

مَطَرُ ..

مَطَرُ ..

و قطره قطره در باران آب می شوند ...  
و کودکان در زیر چغفتِ رزبنان خنده سر دادند،  
و سرود باران  
سکوت گنجشکان را بر درختان غلغلک داد ...

باران ...

باران ...

باران ...

شامگاه خمیازه کشید و ابرها همچنان  
سرشک سنگین خود را فرو می ریزند.

گویی کودکی پیش از خواب هذیان‌گونه می‌گفت:

که مادرش — آن که سالی پیش چون از خواب بیدار شد و او را نیافت  
به بیتابی سراغش را گرفت و به او گفتند: «پس فردا باز خواهد  
گشت ...» — حتماً باز خواهد گشت.

هرچند که یاران، یکی با دیگری نجواکنان، گفتند  
که او آنجاست

بر جانب تپه درگور آرمیده است

از خاک بر می‌گیرد و باران می‌نوشد؛

گویی که صیاد غمینی تور را فراهم می‌کشد

و آبها و تقدیر را نفرین می‌کند

و آنجا که ماه فرو می‌شود

آواز می‌پراکند

باران ...

باران ...



أَتَعْلَمِينَ أَيَّ حُزْنٍ يَبْنَعُ الْمَطَرُ؟  
 وَ كَيْفَ تَنْشِجُ الْمَزَارِيبُ إِذَا أَنْهَمَرَتْ؟  
 وَ كَيْفَ يَشْعُرُ الْوَحِيدُ فِيهِ بِالضِّيَاعِ؟  
 بَلَا أَنْتَهَاءٍ — كَالدَّمِ الْمُرَاقِ، كَالجِيَاعِ،  
 كَالْحُبِّ، كَالْأَطْفَالِ، كَالْمَوْتَى — هُوَ الْمَطَرُ!  
 وَ مُقَلَّتَاكَ بِي تَطْيِفَانِ مَعَ الْمَطَرِ  
 وَ عَبَّرَ أَمْوَاجَ الْخَلِيجِ تَمْسُحُ الْبُرُوقِ  
 سَوَاحِلَ الْعِرَاقِ بِاللُّنُجُومِ وَ الْمَحَارِ،  
 كَأَنَّهَا تَهْمُ بِالشُّرُوقِ  
 فَيَسْحَبُ اللَّيْلُ عَلَيْهَا مِنْ دَمٍ دِنَارًا.  
 أَصِيحُ بِالْخَلِيجِ: «يا خلیج  
 یا واهب اللؤلؤ، و المحار، و الرّدى!»  
 فَيَزِجُ الصَّدَى  
 كَأَنَّهُ النَّشِيحُ:  
 «يا خلیج  
 یا واهب المحار، و الرّدى...»

دانی که باران چه اندوهی برمی انگیزد؟  
 و چون فرو بارد ناودانها چگونه خاموش گریه می کنند؟  
 و تن تنها چه سان احساس گم شدن کند؟  
 پایان ناپذیر است — چون خون ریخته، چون گرسنگان،  
 چون عشق، چون کودکان، چون مردگان است — باران!  
 و با باران، چشمان تو به رؤیای من می آیند  
 و با خیزابهای خلیج آذرخشها  
 دستی از ستاره و صدف بر سواحل عراق می کشند  
 گویی سر بر آمدن دارند  
 زان سپس شب جامه ای از خون بر آنها می کشد.  
 بر خلیج بانگ می زنم: «ای خلیج  
 ای بخشنده مروارید و صدف و مرگ!»  
 و پژواک  
 چون گریه ای خاموش بر می گردد:  
 «ای خلیج  
 ای بخشنده صدف و مرگ...»

گوئیا می شنوم عراق تندرهای می اندوزد  
 و در جلگه و کوه آذرخشها می انبارد  
 و چندان که مردان مهر و موم از آنها برگیرند  
 بادها در وادی از قوم نَمُودْ\*

أَكَادُ أَسْمَعُ الْعِرَاقَ يَذْخُرُ الرُّعُودُ  
 وَ يَخْزُنُ الْبُرُوقَ فِي السُّهُولِ وَ الْجِبَالِ،  
 حَتَّى إِذَا مَا فَضَّ عَنْهَا خَتْمَهَا الرَّجَالُ  
 لَمْ تَشْرِكِ الرِّيَّاحُ مِنْ نَمُودْ

فِي الْوَادِ مِنْ آثَرِ.  
 أَكَادُ أَسْمَعُ النَّخِيلَ يَشْرَبُ الْمَطْرُ  
 وَ أَسْمَعُ الْقُرَى تَيْتُنُّ، وَ الْمُهَاجِرِينَ  
 يُصَارِعُونَ بِالْمَجَازِفِ وَ بِالْقُلُوعِ،  
 عَوَاصِفَ الْخَلِيجِ، وَ الرُّعُودَ، مُنْشِدِينَ:  
 «مَطْرُ ...»

هیچ آثار و نشان بر جای نگذارند.  
 گوئیا می شنوم نخل بنان از باران می نوشند  
 روستاها زارناله می کنند، و مهاجران  
 با پاروها و بادبانها  
 با تندبادهای خلیج و تندرهای درمی آویزند و سرود می خوانند:  
 «باران ...»

مَطْرُ ...  
 مَطْرُ ...

باران ...  
 باران ...

وَ فِي الْعِرَاقِ جُوعٌ  
 وَ يَنْثُرُ الْغِلَالَ فِيهِ مَوْسَمُ الْحَصَادِ  
 لِتَشْبَعِ الْغُرَبَانُ وَ الْجِرَادُ  
 وَ تَطْحَنَ الشَّوَّانَ وَ الْحَجَرُ  
 رَحَى تَدُورُ فِي الْحُقُولِ ... حَوْلَهَا بَشَرُ  
 مَطْرُ ...  
 مَطْرُ ...  
 مَطْرُ ...

و در عراق گرسنگی است  
 و گاه درو غلات می پراکند  
 تا زاغها و ملخها سیر شوند  
 و آسیاسنگ گردان کشتزارها ... گرداگردش آدمیان  
 غله سالار و سنگ را خرد کند  
 باران ...  
 باران ...  
 باران ...

وَ كَمْ ذَرَفْنَا لَيْلَةَ الرَّحِيلِ مِنْ دُمُوعٍ  
 ثُمَّ أَعْتَلْنَا — خَوْفَ أَنْ نَلَامَ — بِالْمَطْرِ ...  
 مَطْرُ ...  
 مَطْرُ ...

شبانگاه سفر چه بسیار اشک ریختیم  
 سپس — از بیم ملامت — بهانه باران آوردیم ...  
 باران ...  
 باران ...

وَ مُنْذُ أَنْ كُنَّا صِغَارًا، كَانَتْ السَّمَاءُ  
 تَغِيْمُ فِي الشِّتَاءِ

از آن گاه که خردسال بودیم  
 در زمستان آسمان ابرناک می شد

و يَهْطُلُ الْمَطْرُ،  
 و كُلَّ عَامٍ — حِينَ يُعْشَبُ الثَّرَى — نَجُوعٌ  
 ما مَرَّ عَامٌ و الْعِرَاقُ لَيْسَ فِيهِ جُوعٌ.  
 مَطْرٌ ...  
 مَطْرٌ ...  
 مَطْرٌ ...

فِي كُلِّ قَطْرَةٍ مِنَ الْمَطْرِ  
 حَمْرَاءُ أَوْ صَفْرَاءُ مِنْ أَجِنَّةِ الرَّهْرِ.  
 و كُلُّ دَمْعَةٍ مِنَ الْجِبَاعِ و الْعُرَاةِ  
 و كُلُّ قَطْرَةٍ تُرَاقُ مِنْ دَمِ الْعَبِيدِ  
 فَهِيَ أَيْتَسَامُ فِي انْتِظَارِ مَبْسَمٍ جَدِيدِ  
 أَوْ حُلْمَةٌ تَوَرَّدَتْ عَلَى فَمِ الْوَلِيدِ  
 فِي عَالَمِ الْعَدِ الْفَتِيِّ، وَاهِبِ الْحَيَاةِ!  
 مَطْرٌ ...  
 مَطْرٌ ...  
 مَطْرٌ ...

سَبُعُشْبُ الْعِرَاقِ بِالْمَطْرِ ...»

أَصْبِحُ بِالْخَلِيجِ: «يا خَلِيجُ ..  
 يا وَاهِبِ اللُّؤْلُؤِ، و الْمَحَارِ، و الرَّدَى!»  
 فَيَرْجِعُ الصَّدَى  
 كَأَنَّهُ النَّشِيحُ:

و باران فرو می بارید  
 و هر سال — چون علف بر خاک می رُست — گرسنه می شدیم  
 هیچ سالی بر عراق بی گرسنگی نگذشت.  
 باران ...  
 باران ...  
 باران ...

در هر قطره از باران  
 از گل جنینی سرخ رنگ یا زردوش است.  
 و هر سرشکی از گرسنگان و برهنگان  
 یا قطره ای کز خون بردگان می ریزند  
 لبخنده ای است در انتظار لبانی تازه  
 یا سرپستانی است سرخ شده در کام نوزاد  
 در جهان فردای نودمیده، آن جانبخش!  
 باران ...  
 باران ...  
 باران ...

به باران در عراق سبزه خواهد رُست ...»

بر خلیج بانگ می زنم: «ای خلیج ...  
 ای بخشنده مروارید و صدف و مرگ!»  
 و پژواک  
 چون گریه ای خاموش بر می گردد:

«یا خَلِیجُ

یا واهِبَ المَحَارِ و الرَّدَى.»

و یَنْشُرُ الخَلِیجُ مِنْ هِباتِهِ الكِنَا،

علی الرِّمالِ: رَعَوَهُ الأجاج، و المَحازِ

و ما تَبَقَّى مِنْ عِظامِ بایسِ غَرِیقُ

مِنَ المُهاجِرِینَ ظَلَّ یَشْرَبُ الرَّدَى

مِنَ لُجَّةِ الخَلِیجِ و القَرارِ،

و فی العِراقِ أَلْفُ أَفْعَى تَشْرَبُ الرَّحِیقُ

مِنَ زَهْرَةِ یَرْبُها الفُراتُ بِالنَّدَى.

و أَسْمَعُ الصَّدَى

بِیرِنُ فی الخَلِیجِ

«مَطَرُ ...

مَطَرُ ...

مَطَرُ ...

فی کُلِّ قَطْرَةٍ مِنَ المَطَرِ

حَمْرَاءُ أَوْ صَفْرَاءُ مِنْ أَجِنَّةِ الزَّهْرِ.

و کُلُّ دَمْعَةٍ مِنَ الجِیاعِ و العُراةِ

و کُلُّ قَطْرَةٍ تُراقُ مِنْ دَمِ العَبِیدِ

فَهی أَبْتِسامُ فی اِنتِظارِ مَبَسَمِ جَدیدِ

أَوْ حُلْمَةٌ تَوَرَّدَتْ عَلی فَمِ الوَلِیدِ

فی عالَمِ العَدِ الفَتیِّ، واهِبِ الحِیاةِ.»

و یَهْطِلُ المَطَرُ ...

«ای خلیج

ای بخشندهٔ صدف و مرگ.»

و خلیج از بخشش بسیار خود بر شنها نثار می‌کند:

تلخابِ کف را، و صدف را

و بازماندهٔ استخوان شوربخت غریقی از مهاجران را

که در لُجَّه و قعر خلیج

از جام مرگ می نوشید

و در عراق هزار افعی

از شهد گلی می نوشد که فرات به ژاله پرورده است.

و در خلیج

پژواکِ پرطنین را می شنوم

«باران ...

باران ...

باران ...

در هر قطره از باران

از گلِ جنینی سرخ‌رنگ یا زردوش است.

و هر سرشکی از گرسنگان و برهنگان

یا قطره‌ای کز خون بردگان می‌ریزند

لبخنده‌ای است در انتظار لبانی تازه

یا سرپستانی است سرخ‌شده در کام نوزاد

در جهانِ فردای نودمیده، آن جانبخش.»

و باران فرو می‌بارد ...